

درآمدی به روش‌شناسی ارسطو در حل مسائل فلسفی

حسن عبدی*

چکیده

این مقاله به بررسی ویژگی‌های «روش ارسطو برای حل مسائل فلسفی در مقایسه با روش سقراط و افلاطون می‌پردازد. برای پاسخ به این پرسش، نخست توصیفی از روش سقراط و روش افلاطون در حل مسائل فلسفی ارائه شده است و در ادامه، نقدهای ارسطو بر این روش‌ها بیان و سپس با تمرکز بر روش ارسطو، به ویژگی‌های روش فلسفی او اشاره شده است. در ادامه مقاله، با تمرکز بر یکی از دشواری‌های ناشی از روش دیالکتیک، روش ارسطو در حل دشواری به تفصیل تبیین شده است. پرسشی که او مطرح می‌سازند این است که بحث از مبادی برهان به یک علم یا به چند علم تعلق دارد؟ در مورد این مبادی دو گزینه در مقابل هم قرار گرفته‌اند: الف) «بحث از مبادی برهان به یک علم تعلق دارد؛ ب) «بحث از مبادی برهان به چند علم تعلق دارد. ارسطو تلاش می‌کند تا راه‌حلی برای دشواری بیابد. به نظر او، بررسی مبادی علوم و به ویژه اصل عدم تناقض - به منزله بنیادی‌ترین اصل در پژوهش - وظیفه یک علم است و آن علم نیست مگر فلسفه اولی؛ زیرا مبادی برای همه موجودات معتبرند، و افزون بر این، اصول پژوهش در هر علمی نیز به شمار می‌آید.

کلید واژه‌ها: ارسطو، افلاطون، روش‌شناسی، حل مسئله، روش تحقیق.

طرح مسئله

یکی از پرسش‌هایی که امروزه، به ویژه با گسترش پژوهش و تولید علم در کانون توجه قرار گرفته است، مسئله روش حل مسئله و دستیابی به نتایج جدید در علوم است. در میان علوم، فلسفه چنان جایگاهی دارد که آن را «مادر علوم» نامیده‌اند. اکنون پرسش این است که چه روش‌هایی برای حل مسائل فلسفی وجود دارد و ویژگی این روش‌ها کدام است؟ همچنین اهمیت و جایگاه ارسطو در تاریخ تفکر و اندیشه به طور کلی، و در تاریخ فلسفه به طور خاص، ما را بر آن می‌دارد تا در مواجهه با هر پرسشی، به اندیشه‌های او نیز توجهی بکنیم. بنابراین، در این تحقیق با طرح این پرسش که «روش ارسطو در حل مسائل فلسفی چه ویژگی‌هایی دارد؟» به بررسی روش او در حل مسائل فلسفی می‌پردازیم.

روش سقراط

هر متفکری در اندیشه‌ورزی و نظریه‌پردازی، از متفکران پیشین - به طور مستقیم یا غیرمستقیم - تأثیر پذیرفته است. ارسطو نیز از این قاعده مستثنا نیست. روش ارسطو در حل مسائل فلسفی تا حدود زیادی عکس‌العملی در برابر روش افلاطون است و افلاطون نیز در روش فلسفی خود از سقراط تأثیر پذیرفته است. در این قسمت، برای آگاهی عمیق و دقیق از روش ارسطو لازم است به روش سقراط در حل مسائل فلسفی توجه کنیم. از سقراط رساله مستقلی وجود ندارد، ولی می‌توان برخی اندیشه‌های او را از گفت‌وگوهای افلاطون به دست آورد. در اینجا با تمرکز بر روش فلسفه‌ورزی سقراط، به سراغ آثار افلاطون می‌رویم تا دیدگاه سقراط در این زمینه را به دست آوریم. بنابراین، اکنون در صدد یافتن پاسخی به این پرسش هستیم که روش سقراط در فلسفه‌ورزی چه بود؟

سقراط دریافته بود که بسیاری از افراد چه در زبان روزمره و چه در علوم، عمدتاً کلماتی را به کار می‌برند که تصور روشنی از ذات آن کلمات ندارند. به نظر سقراط، در مواردی ما در گفت‌وگو با دیگران تنها با واژگان مشترک مواجه هستیم؛ بدون اینکه معنای مشترکی میان آنها وجود داشته باشد. برای نمونه، بسیاری واژه عدالت را به کار می‌برند بدون آنکه تصور روشنی از معنای این واژه داشته باشند. برخی آن را به معنای «راست‌گویی یا پس دادن مال غیر» می‌دانند؛ برخی دیگر بر این باورند که «عدالت این است که آدمی دینی را که به هر کسی دارد ادا کند»؛ عده‌ای نیز می‌پندارند عدالت عبارت است از اینکه «آدمی باید به هر کسی آن چه را در خور اوست بدهد»؛ دسته دیگری گمان می‌کنند «عدالت نیکی کردن به دوستان و بدی کردن به دشمنان است» و...^۲ به نظر سقراط، برای دستیابی به اندیشه درست، لازم است پیش‌تر بر اساس روش دقیقی معنای واژگان به کار رفته در استدلال را بیان کنیم.^۳

افلاطون در گفت‌وگوهای نخستین خود، روش سقراط برای فهم دقیق معنای واژگان را توضیح داده است. به نظر او، این روش بر اساس گفت‌وگو استوار است. در گفت‌وگو یک طرف نقش پرسش‌گر دارد و طرف دیگر نقش پاسخ‌دهنده. سیر گفت‌وگو به این صورت است که نخست طرف پرسش‌گر از طرف پاسخ‌دهنده می‌خواهد تلقی خود از معنای واژه مورد بحث را بیان کند. در مرحله بعد، پرسش‌گر نمونه‌هایی را ذکر می‌کند که با تلقی مطرح‌شده، ناسازگار است. سپس گفت‌وگو با ارائه تلقی جدیدی که از آن ناسازگاری به دور باشد، ادامه می‌یابد و پرسش‌گر تلاش می‌کند تا با طرح نمونه‌های دیگر ناسازگاری تلقی جدید را نشان دهد. به عبارت دیگر، در پاسخ به پرسش اولیه، پیشنهادی جدیدی ارائه می‌گردد و سپس بر اساس ملاحظات جدید، هر کدام از این پیشنهادها بررسی و اصلاح می‌شود و در پایان، پاسخ درست به پرسش اولیه که

همان معنای واژه مورد نظر است، به دست می‌آید. البته نباید از نظر دور داشت که روش گفت‌وگو همواره به نتیجه نمی‌رسد؛ چه بسا به دلیل ادامه نیافتن گفت‌وگو یا پیچیدگی معنای واژه، معنای دقیق آن، همچنان پنهان باقی بماند.^۴

سقراط در روش خود بر نشان دادن نادرستی یک رأی بر نقض‌ها و توالی فاسدی تأکید می‌کند که با نظر اولیه تنافی دارد. همچنین از بررسی و تحلیل روش سقراط روشن می‌شود که یکی از اصول او در پژوهش و حل مسئله فلسفی، اصل عدم تناقض است. وی این نکته را در فرازی از *تئای‌توس* نیز بیان کرده است. او می‌گوید:

پس روشن شد که اگر همه چیز در دگرگونی باشد، هر پاسخی که به هر پرسشی داده شود به طور مساوی درست است. می‌توانی بگویی فلان چیز چنین است و چنین نیست - یا اگر ترجیح می‌دهی ... ، چنین «می‌شود» ... البته توجه داری که گرچه من الفاظ «چنین» و «نه چنین» را به کار بردم، ولی حق نداریم بگوییم «چنین»؛ زیرا آنچه «چنین» است، از دگرگونی باز می‌ماند - و حتی «نه چنین» هم نخواهد بود، چون در «نه چنین» هم دگرگونی نیست.^۵

سقراط در این عبارت تأکید می‌کند که لازمه سخن کسانی که به دگرگونی مطلق باور دارند، آن است که «فلان چیز چنین است و چنین نیست». برای مثال، عدالت هم «راست‌گویی یا پس دادن مال غیر» باشد و هم «راست‌گویی یا پس دادن مال غیر» نباشد! و این نیست جز تناقض. در این صورت، هیچ‌گونه تعریف دقیق و ثابتی از اشیا به دست نخواهد آمد.

افلاطون در فرازی از رساله *سوفسطایی* با اشاره به این روش سقراط، اذعان می‌کند که یکی از راه‌های مؤثر برای رها ساختن مردم از خیال‌های واهی، آن است که نخست برای آنان در یک موضوع خاص پرسش‌هایی مطرح کنیم. سپس پاسخ‌هایشان را در کنار هم نهاده و با یکدیگر مقایسه کنیم و به این نحو نشان

دهیم به رغم آنکه پاسخ‌هایشان دربارهٔ یک موضوع است، ولی با هم متناقض و ناسازگار است.^۶ این مطلب نیز بر کاربرد اصل عدم تناقض برای تشخیص اندیشه غیرصحيح دلالت دارد. با این توضیحات، کم و بیش به نمایی از روش سقراط دست یافتیم. اکنون در جست‌وجوی پاسخ این پرسش برمی‌آییم که روش فلسفه‌ورزی افلاطون^۷ (۴۲۸ - ۳۴۸ ق. م.) چگونه بوده است؟

روش افلاطون

روش فلسفه‌ورزی افلاطون با روشی که سقراط برای پی‌گیری مسائل فلسفی برگزیده بود، شباهت‌ها و تفاوت‌هایی دارد؛ شباهت روش افلاطون با روش سقراط در جنبه گفت‌وگو بودن آن است؛ گفت‌وگویی که مشتمل بر پرسش و پاسخ است^۸ و از این‌روست که روش افلاطون به «دیالکتیک»^۹ شناخته می‌شود و این موضوع، تأثیرپذیری افلاطون از سقراط را نشان می‌دهد. او در توصیف روش خود اذعان می‌کند که دیالکتیک علم واحدی است که به همهٔ مبادی می‌پردازد؛ دیالکتیک هنری است که تنها با استفاده از نیروی خرد و با یاری جستن از مفهوم‌های مجرد به شناخت هستی حقیقی هر چیز راه می‌یابد. در روش دیالکتیک، جایی برای فرض‌های ثابت‌نشده وجود ندارد؛ دیالکتیک سیری است که به پایهٔ اصلی دست می‌یابد.^{۱۰}

البته صرف شباهت در نام‌گذاری، نباید ما را به این ایده رهنمون سازد که روش افلاطون همان روش سقراط است. میان روش دیالکتیک افلاطون و روش گفت‌وگوی سقراط، تفاوت‌های مهمی وجود دارد که در این قسمت به برخی از آنها اشاره می‌شود؛ اولاً دیالکتیک علم واحدی است که هدف آن «شناخت هستی حقیقی هر چیز» است،^{۱۱} نه آنکه صرفاً به دنبال تبیین مفهومی واژه‌هایی باشد که به کار می‌بریم. ثانیاً دیالکتیک از مفاهیم مجرد استفاده می‌کند، نه آنکه صرفاً در

صدد ارائه موارد نقض برای مفاهیم باشد. ثالثاً افلاطون در روش خود از جمع و تقسیم به منزلهٔ ابزاری کارآمد برای رسیدن به حقیقت اشیا کمک می‌گیرد. به نظر او، برای شناخت هستی اشیا لازم است جنس را به انواع آن تقسیم کنیم.^{۱۲} افلاطون جمع و تقسیم است. او روش جمع و تقسیم خود را بر اساس تلقی خاصی از مثال‌ها و روابط خاص وجودی میان آنها استوار ساخته است. به اعتقاد او، دیالکتیک عبارت است از جدا کردن مفهوم؛ البته نه هر گونه جدا کردنی، بلکه جدا کردنی که دارای دو شرط است: نخست آنکه بر حسب انواع است و دوم آنکه مفهومی به جای مفهوم دیگر گرفته نشود. به نظر او، کسی که در کاربرد دیالکتیک مهارت دارد، به راحتی خواهد توانست اشیا را از حیث نوع آنها از یکدیگر متمایز سازد، به وجوه اشتراک اشیاء پی ببرد و وجوه تمایز آنها را از هم بازشناسد.

افلاطون در ادامه با تأکید بر وجود مفهوم‌های بسیار که بررسی همه آنها موجب دشواری است، چاره کار را در آن می‌داند که از انبوه مفاهیم، تنها بر مفاهیم مهم تمرکز شود و با بررسی آنها نخست به چیستی آنها پی ببریم. سپس وجوه اشتراک این مفاهیم با سایر مفاهیم را بررسی کنیم. پرسشی که در این قسمت مطرح می‌شود و برای فهم فلسفهٔ وی جنبهٔ کلیدی دارد، این است که به نظر او از میان انبوه مفاهیم، کدام یک مهم‌تر و اساسی‌تر است؟ او به این پرسش این گونه پاسخ می‌دهد: «مهمترین مفهوم‌هایی که پیش‌تر دربارهٔ آنها بحث کرده‌ایم، عبارتند از خود وجود و خود سکون و خود حرکت».^{۱۳} فهم این سه مفهوم از نظر او نقش اساسی در فهم فلسفهٔ وی دارد. این نقش در بررسی دیدگاه او دربارهٔ اندیشه‌های هراکلیتوس بیشتر روشن خواهد شد. در مجموع، می‌توان گفت روش افلاطون یک نقطهٔ آغاز دارد و یک نقطهٔ پایان؛ نقطهٔ آغاز روش او این است که وی نخست بر یک مفهوم جنس متمرکز می‌شود و تلاش می‌کند

این جنس را به انواعی تقسیم کند. پس افلاطون در تقسیم این جنس، یک فرایند نزولی را طی می‌کند.

آنچه می‌توان دربارهٔ دیالکتیک وی گفت این است که روش او به یک معنا در مقابل روش سقراطی قرار دارد. اگرچه روش افلاطون نیز دو مرحله دارد، این روش فرایند نزولی دارد. او نخست بر یک جنس متمرکز می‌شود و تلاش می‌کند آن را به انواعی تقسیم کند. این مرحله از روش او نقطهٔ مشترکی با روش نقض و ابرام تعریف‌ها از سوی سقراط ندارد. در روش سقراط، مشاهدهٔ واضح مثال و دستیابی به تلقی درستی نسبت به آن هدفی است که در پایان جهش‌های صعودی به دست می‌آید؛^{۱۴} اما در روش تقسیم و جمع افلاطون، هدف زمانی به دست می‌آید که یک فرایند نزولی به پایان رسد؛ آن هم زمانی که یک جنس به انواع خود تقسیم گردد و هر کدام از انواع بر اساس جنس مشترک و تفاوت‌های خاص خود تعریف شوند. به عبارت دیگر، در روش سقراط صورت و مثال از پایین تعریف می‌شود، در حالی که در روش افلاطون صورت و مثال از بالا تعریف می‌شود. علت آن است که در روش سقراط، یک صورت و مثال به همراه مصادیق متعددی که حاکی از آن است مورد تأمل قرار می‌گیرد. تنها یک صورت محل تأمل است و باید تعریف را بر اساس بررسی مصادیق جزئی به دست آورد. ما در پی جدا کردن و فهمیدن ویژگی مشترکی هستیم که در همهٔ مصادیق وجود دارد. یک تدبیر آن است که مصداق جدیدی ارائه گردد که آن را بررسی کرده‌ایم و دریافته‌ایم که تلقی پیشنهادی شخص پاسخ‌گو بر آن صدق نمی‌کند. برای نمونه، اگر او مدعی است که راست‌گویی همیشه نیکو است، شما می‌توانید به دروغی اشاره کنید که در جنگ و برای فریب دشمن به کار رفته و یا برای حفظ جان یک دوست به کار رفته است. در واقع، یکی از معانی استقرا نیز همین است.

در مجموع می‌توان گفت که روش راهبردی افلاطون در فلسفه‌ورزی، همان دیالکتیک است و وی در به کارگیری این راهبرد از فنون (: تاکتیک) تقسیم و جمع سود می‌برد؛ در حالی که روش راهبردی سقراط استقرا است و او در به کارگیری این راهبرد از فنون نقض و ابرام بهره می‌جوید. البته باید توجه داشت که از نظر افلاطون، دیالکتیک منطقی نیست؛ بلکه مربوط به واقعیت است و جهان واقعی مثال‌ها را بررسی می‌کند.^{۱۵}

دانستیم که روش افلاطون دیالکتیک است و این را نیز می‌دانیم که روش، ابزاری است برای پژوهش. حال این پرسش مطرح می‌شود که آن واقعیتی که وی با استفاده از روش دیالکتیک دستیابی به آن را هدف قرار داده است چیست؟ به عبارت دیگر، سرانجام روش افلاطون به کجا می‌انجامد؟ او چنین پاسخ می‌دهد:

گفتم ایده خوب را باید چنان چیزی تصور کنی که در پرتو آن، موضوعات شناختنی دارای حقیقت می‌شوند و روح شناسنده دارای نیروی شناسایی می‌گردد. به عبارت دیگر، باید آن را هم علت شناسایی بدانی و هم علت آن حقیقتی که شناخته می‌شود؛ ولی همچنان که روشنایی و نیروی بینایی شبیه خورشیدند و خود خورشید نیستند، شناسایی و حقیقت نیز به خود خوب شبیه‌اند، ولی هیچ یک از آنها خود خوب نیست؛ بلکه خود خوب چیزی است برتر از آن دو... گفتم موضوعات شناختنی نیز نه تنها قابلیت شناخته شدن را مادیون خوب‌اند، بلکه هستی خود را نیز از او دارند در حالی که خود خوب هستی نیست؛ بلکه از حیث علو و نیرو بسی والاتر از هستی است.^{۱۶}

از این عبارت افلاطون به دست می‌آید که او در صدد است به آنچه به‌راستی خوب است، دست یابد. به عبارت دیگر، هدف وی از دیالکتیک، رسیدن به معرفت حقیقی نسبت به مثال خوب و خیر است. روش افلاطون را فرا گرفتیم، هدف وی را نیز دانستیم. حال به این مسئله می‌پردازیم که او بر اساس روش و هدف خود، از چه اصولی برای پژوهش و

حل مسئله فلسفی استفاده می‌کند؟ یکی از اصول اساسی پژوهش در نظر او، اصل عدم تناقض است. او در فرازی از رسالهٔ *جمهوری* به این اصل اشاره می‌کند. افلاطون قبل از بیان اصل عدم تناقض، مطلبی را با عنوان مقدمه بیان می‌کند. او می‌گوید: «گفتم: بگذار در این نکته به توافق کامل برسیم تا در آینده اختلاف نظر پیش نیاید».^{۱۷} در نظر او، اذعان و توافق کامل دو طرف گفت‌وگو دربارهٔ اصل عدم تناقض شرط اساسی و لازم (و نه شرط کافی) برای رسیدن به توافق است؛ زیرا بدون اذعان به این اصل، هیچ تضمینی برای رسیدن به توافق وجود نخواهد داشت. وی در ادامه با اشاره به محتوای این اصل می‌گوید: «گفتم پس آن گونه ایرادها تزلزلی در عقیده ما پدید نمی‌آورد و نمی‌تواند ما را قانع کند که چیزی ممکن است در یک آن و نسبت به یک چیز و از یک جهت دو فعل یا دو انفعال متضاد کند».^{۱۸} مطلبی که افلاطون خود را دربارهٔ آن اقناع‌ناپذیر می‌شمرد این است که یک چیز در یک زمان و نسبت به یک چیز و از یک جهت: الف) دو فعل متضاد داشته باشد یا؛ ب) دو انفعال متضاد داشته باشد.^{۱۹}

افلاطون در فرازی از رسالهٔ *سوفسطایی* با اشاره به ادعای هراکلیتوس، تصریح می‌کند که اگر کسی بگوید «موجود نیست» یا «ناموجود هست»، در هر دو صورت ادعایش نادرست است. وی با این سخن، بر درستی گفتهٔ پارمنیدس تأکید می‌کند^{۲۰} و به این شیوه تأثیرپذیری خود از پارمنیدس را نیز تأیید می‌کند. در واقع می‌توان گفت نظریه‌ای مثل افلاطون پاسخی است به نظریهٔ تغییر مطلق هراکلیتوس.^{۲۱}

بررسی روش ارسطو

بحث از روش‌شناسی ارسطو^{۲۲} (۳۸۴ - ۳۲۲ ق.م.) را با طرح این پرسش آغاز می‌کنیم که رویکرد او به روش فلسفه‌ورزی سقراط و افلاطون چگونه است؟ او

هم روش سقراط را برای حل مسائل فلسفی ناکارآمد می‌داند و هم روش افلاطون را. به نظر ارسطو، مسئله فلسفی را نمی‌توان از طریق گفت‌وگو و با طرح پرسش از مخاطب و ارائه موارد نقضی برای پاسخ او حل کرد. این کار چیزی جز جدل نیست و جدل نیز ما را به حقیقت نخواهد رساند. البته انتقاد او از دیالکتیک بدان معنا نیست که دیالکتیک یک‌سره بی‌فایده باشد؛ از نظر او، فایده دیالکتیک، فهم آسان‌تر است.^{۲۳} وی با اشاره به فایده دیالکتیک می‌گوید: «کسی که همه استدلال‌های متعارض را شنیده است - چنانکه گویی طرفین دادگاه در دادگاه‌اند - باید بهتر بتواند داوری کند».^{۲۴} از این گذشته، ارسطو در بسیاری از آثارش دیالکتیک را مقدمه‌ای برای بحث اصلی خود قرار داده است.^{۲۵} از این‌رو، او در *مابعدالطبیعه* در ضمن بیان پاره‌ای دشواری‌ها یا همان گونه که خود تعبیر کرده *ήροπαιδμα* (: دیاپیرما)، به بررسی برخی از مسائل فلسفی پرداخته است. بنابراین، می‌توان گفت ریشه طرح این دشواری‌ها دیالکتیک افلاطون بوده است؛ تا آنجا که می‌توان فلسفه اولی ارسطو را ارزیابی وی از دیالکتیک یا علم کلی افلاطون به شمار آورد.

یکی از دشواری‌ها در روش ارسطو، دشواری دوم است.^{۲۶} ارسطو این دشواری را در *مابعدالطبیعه* به تفصیل مطرح کرده است.^{۲۷} خاستگاه این دشواری را باید در روش دیالکتیک افلاطون و به ویژه دیدگاه وی مبنی بر اثبات‌پذیر بودن مبادی علوم خاص جست‌وجو کرد؛ در حالی که ارسطو معتقد است فیلسوف باید هم به برهان و هم به مبادی برهان توجه کند^{۲۸} و بحث از مبادی برهان را وظیفه فیلسوف می‌داند. حال با توجه به نقشی که فهم این دشواری و ارزیابی ارسطو از آن در فهم روش‌شناسی او دارد، در این قسمت دشواری مزبور را در سه مرحله بررسی می‌کنیم: بیان دشواری، زمینه دشواری و حل دشواری.

بیان دشواری

ارسطو این دشواری را در کتاب *تتا* از *مابعدالطبیعه* مطرح کرده است. پرسشی که او مطرح می‌کند این است که بحث از مبادی برهان به یک علم یا به چند علم تعلق دارد؟ عبارت او در *مابعدالطبیعه* چنین است: «اما همچنین دربارهٔ مبادی برهان مسئله قابل بحثی است که آیا به یک علم یا به چند علم تعلق دارد؟ ... پس پرسش این است که آیا علم به این مبادی و علم به جوهر، یکی است، یا علم دیگری است؟ اگر یک علم نیست، کدام یک از آن دو را علمی می‌توان نامید که ما اکنون به دنبال آن هستیم؟»^{۲۹} همان‌گونه که از این عبارت به دست می‌آید، از میان دشواری‌های *مابعدالطبیعه*، دشواری دوم به بحث مبادی برهان مربوط می‌شود و در مورد این مبادی دو گزینه در مقابل هم قرار گرفته‌اند: الف) «بحث از مبادی برهان به یک علم تعلق دارد»؛ ب) «بحث از مبادی برهان به چند علم تعلق دارد».

در مورد این دو گزینه باید دانست که اولاً جمع میان هر دو گزینه امکان ندارد. ثانیاً هر کدام از این گزینه‌ها توجیه و دلیل خاص خود را دارند. در حقیقت دشواری دوم ارسطو بر اساس یک قیاس ذوحدین شکل گرفته است که می‌توان آن را به این صورت تقریر کرد:

ادعا: (ب) «بحث از مبادی برهان به چند علم تعلق دارد»؛ به عبارت دیگر، علم واحدی به جوهر و مبادی برهان نمی‌پردازد.
دلیل:

(۱) مبادی برهان در همهٔ علوم وجود دارند.

(۲) پرداختن به مبادی برهان؛ یا

الف. کار یک علم است؛ یا

ب. کار همهٔ علوم مختلف است.

- (۳) اشتراک علوم مختلف در این مبادی به نحو یک‌سان است.
- (۴) ترجیح بلامرجح محال است.
- (۵) اینکه یکی از علوم به مبادی برهان پردازد، ترجیح بلامرجح است.
- (۶) اینکه یکی از علوم به مبادی برهان پردازد، محال است.
- (۷) همه علوم مختلف به مبادی برهان می‌پردازند.
- (۸) «بحث از مبادی برهان به چند علم تعلق دارد».

بر اساس این استدلال همه، علوم مختلف وظیفه دارند به مبادی برهان پردازند. عبارت ارسطو در توضیح این استدلال چنین است: «اما تعلق همه اینها به یک دانش معقول نیست؛ زیرا چرا باید فهمیدن این موضوعات بیشتر ویژه هندسه باشد تا هر دانش دیگری؟!»^{۳۰} هندسه هیچ گونه مزیتی ندارد که بحث از مبادی برهان به این علم اختصاص داشته باشد و در سایر علوم، از مبادی علوم بحث نشود. از این‌رو، نمی‌توان اختصاص بحث از مبادی برهان به یک علم را پذیرفت؛ اما در مقابل قیاس دیگری وجود دارد که ثابت می‌کند پرداختن به مبادی برهان، کار یک علم است:

ادعای مقابل: «بحث از مبادی برهان به یک علم تعلق دارد»؛ به عبارت دیگر، علم واحد به جوهر و مبادی برهان می‌پردازد.
دلیل:

- (۱) مبادی برهان در همه علوم وجود دارند.
 - (۲) پرداختن به مبادی برهان، کار کلی‌ترین علم است.
 - (۳) کلی‌ترین علم فلسفه اولی است.
 - (۴) پرداختن به مبادی برهان، کار فلسفه اولی است.
 - (۵) «بحث از مبادی برهان به یک علم تعلق دارد».
- بر اساس این استدلال، بحث از مبادی برهان را باید در علم کلی، فلسفه اولی

یا همان مابعدالطبیعه پی گرفت. عبارت ارسطو در توضیح این مطلب چنین است: «بدیهیات کلی‌ترین‌اند و مبادی همه علوم به شمار می‌روند، و اگر کار فیلسوف نباشد، پس کار کیست که درباره صدق و کذب آنها تحقیق کند؟!». ^{۳۱} او در این عبارت پرسشی را در قالب تعبیر استفهام انکاری مطرح می‌کند و از مخاطب انتظار دارد که پاسخ دهد: «کار هیچ علم دیگری». به هر حال، نکته اصلی در این استدلال، مقدمه (۲) است که مدعی است «پرداختن به مبادی برهان، کار کلی‌ترین علم است». فهم دقیق این مقدمه و به طور کلی پی بردن به هدف اصلی ارسطو از طرح این دشواری و روش او در حل آن، زمانی عمیق‌تر خواهد شد که به بررسی زمینه‌هایی که منجر به طرح این دشواری شده توجه کنیم.

زمینه دشواری

حال به بررسی این پرسش می‌پردازیم که زمینه دشواری دوم چه بوده است؟ آنچه باعث شکل‌گیری این دشواری شده است، گذشته از اندیشه فیلسوفان قبلی، ابهام‌هایی است که در روش افلاطون برای رسیدن به حقیقت وجود دارد. او در رساله **سوفسطایی** در توضیح روش خود با تأکید بر روش جمع و تقسیم که بر اساس تلقی خاصی در روابط میان مثال‌ها و شأن وجودی آنهاست، می‌گوید: «مگر جدا کردن مفهوم‌ها بر حسب انواع، به نحوی که نه مفهومی به جای مفهوم دیگر گرفته شود و نه مفهومی دیگر به جای مفهوم مورد نظر، جزئی از دانش دیالکتیک نیست؟ ... پس کسی که بتواند از عهده این کار بر آید، خواهد توانست تشخیص دهد که در کجا ایده‌ای واحد در یکایک چیزهای کثیر مختلف از بیرون تحت احاطه چیزی واحد قرار گرفته‌اند». ^{۳۲} همان‌گونه که از این عبارت به دست می‌آید، افلاطون در جست‌وجوی حقیقت، بر شناخت مثل و تمایز نهادن میان مفاهیم بر حسب انواع آنها تأکید دارد، و اذعان می‌کند که نباید مفهومی به جای

مفهوم دیگر گرفته شود. در ادامه، افلاطون تأکید می‌کند که از طریق همین دیالکتیک می‌توان مبادی علوم خاص را نیز اثبات کرد. بنابراین، از نظر او، مبادی علوم خاص اثبات‌پذیر است.

ارسطو در نقد این دیدگاه افلاطون، اولاً تعریف اشیا به تنهایی را برای دستیابی به معرفت علمی کافی نمی‌داند؛ بلکه معتقد است در فلسفه باید از برهان نیز مدد جست. افزون بر این، اشکال دیگری که مطرح می‌کند این است که افلاطون معتقد است مبادی علوم خاص نیز اثبات‌پذیر است؛ در حالی که ارسطو بحث از مبادی همه علوم را کار فلسفه اولی می‌داند و معتقد است اگر قرار باشد برای این مبادی نیز طلب برهان کرد، سلسله برهان‌ها تا بی‌نهایت ادامه پیدا خواهد کرد و در این صورت، اصولاً هیچ معرفت علمی به دست نخواهد آمد. به عبارت دیگر، افلاطون برای هر شناختی داشتن لوگوس را ضروری می‌داند و از این رو می‌گوید:

چیزهای مرکب بر خلاف آنها (: عناصر اولیه) هم توضیح‌پذیرند و هم شناختنی و می‌توان درباره آنها پنداری درست به دست آورد. حال اگر کسی درباره چیزی پندار درست داشته باشد، ولی نتواند آن را تعریف کند، باید گفت روح او به حقیقت برخورداره، ولی شناسایی به دست نیاورده است؛ زیرا کسی که نتواند درباره چیزی توضیح بدهد و به سؤال‌هایی که می‌کنند پاسخ بگوید، به آن چیز شناسایی ندارد؛ ولی اگر علاوه بر پندار درست، توانایی توضیح هم داشته باشد، شناسایی را به حد کمال داراست.^{۳۳}

همان‌گونه که از این عبارت به دست می‌آید، داشتن توضیح، شرط داشتن هر گونه معرفتی است و بدون آن، معرفت امکان نخواهد داشت و در رساله *منون* نیز بر این مطلب تأکید می‌کند؛^{۳۴} اما به نظر ارسطو، اگر برای هر معرفتی داشتن لوگوس ضروری باشد، تحصیل معرفت ناممکن خواهد بود. اما پرسش اصلی این است که راه حل او برای حل این دشواری چیست؟

حل دشواری

ارسطو پس از نقد و ارزیابی روش سقراط و افلاطون، تلاش می‌کند راه‌حلی برای دشواری بیابد. اما آیا او برای این دشواری راه‌حلی یافته است؟ او راه حل خود را در فصل سوم گاما از *مابعدالطبیعه* ارائه کرده است. به نظر او، بررسی مبادی علوم و به ویژه اصل عدم تناقض، وظیفه یک علم است و آن علم نیست مگر فلسفه اولی: «بررسی درباره این اصول بدیهی کار یک علم است و آن هم علم فلسفه».^{۳۵} به تعبیر راس: «علمی که کل چیستی واقعیت را اثبات کند، وجود ندارد؛ هیچ علمی نمی‌تواند سراسر برهانی باشد؛ بلکه باید از مقدماتی آغاز کند که بی‌واسطه معلوم‌اند».^{۳۶} به هر حال، او به این مقدار اکتفا نمی‌کند و دلیل اینکه بررسی مبادی وظیفه فلسفه باشد را نیز بیان می‌کند: «زیرا آنها برای همه موجودات معتبراند».^{۳۷} او در فصل‌های بعدی به تفصیل به بیان ویژگی‌های مبادی علوم - که از نظر او اصول پژوهش در هر علمی نیز به شمار می‌آید - می‌پردازد و با تفصیل بیشتری ارتباط این مبادی با وجود را بیان می‌کند. توضیح آنکه، به نظر ارسطو در علم *مابعدالطبیعه* هم به جوهر پرداخته می‌شود هم به اعراض آن؛ یعنی هم به تعریف پرداخته می‌شود و هم به برهان. به عبارت دیگر، هم صورت جوهر تعریف می‌شود و هم عوارض ذاتی آن اثبات می‌شود. این پاسخ او برای آنکه کامل باشد، باید به یک پرسش دیگر نیز پاسخ دهد و آن اینکه اگر راه دستیابی به معرفت علمی را برهان بدانیم و اگر شناخت مقدمات هر برهانی خود مبتنی بر برهان دیگر باشد، سلسله برهان‌ها تا کجا ادامه خواهد داشت؟ ارسطو از یک سو تسلسل را محال می‌شمارد و از سوی دیگر، برای ممکن شمردن معرفت علمی ناچار است این سلسله را در جایی متوقف سازد. پاسخ او این است که این سلسله به اصل عدم تناقض ختم می‌گردد. البته نکته مهم این است که همان‌گونه که ارسطو از دیالکتیک افلاطون به این دشواری رسیده بود، پاسخ این دشواری را

نیز از رسالهٔ **جمهوری** افلاطون به دست آورده است؛ آنجایی که وی اصل عدم تناقض را نقطهٔ آغاز بحث علمی شمرده است و می‌گوید: «گفتم: بگذار در این نکته به توافق کامل برسیم تا در آینده اختلاف نظر پیش نیاید ... گفتم پس آن گونه ایرادها تزلزلی در عقیده ما پدید نمی‌آورد و نمی‌تواند ما را قانع کند که چیزی ممکن است در یک آن و نسبت به یک چیز و از یک جهت دو فعل یا دو انفعال متضاد کند».^{۳۸}

بحث دیگری که در روش‌شناسی ارسطو اهمیت دارد، منشا پیدایش دشواری‌های فلسفی است. با بررسی آثار او می‌توان دریافت او برای پیدایش دشواری‌ها به پنج منشأ اشاره می‌کند: ۱. گاهی از آنجا که هیچ تبیینی برای برخی پدیدارها به ذهن ما نرسیده است؛ دشواری به وجود می‌آید؛ ۲. گاهی از مراحل یک فرایند آگاه هستیم، ولی نمی‌دانیم یک پدیدار چگونه پدید آمده است؛ ۳. گاهی بروز یک دشواری ناشی از نادانی ما نیست؛ بلکه ناشی از شگفت‌زدگی ما است؛ ۴. گاهی دشواری ناشی از آن است که رفتار یک موجود با طبیعت آن همخوانی ندارد؛ ۵. گاهی بروز یک دشواری ناشی از آن است که به کشف چیزی نائل نشده‌ایم. به نظر می‌رسد منشأ پیدایش دشواری دوم آن بوده است که «ما به کشف چیزی نائل نشده‌ایم»؛ زیرا تا پیش از ارسطو، رابطهٔ میان مبادی و وجود، به ماهو وجود، به خوبی روشن نشده بود.

نتیجه‌گیری

در پاسخ به این پرسش که روش‌شناسی ارسطو در حل مسائل فلسفی چیست؟ باید گفت:

۱. روش سقراط در حل مسئله، دارای دو مرحله است: یک طرف گفت‌وگو که نقش پرسش‌گر را بر عهده دارد و طرف دیگر، که پاسخ‌گو است و می‌خواهد تا

تلقی خود از معنای واژه مورد بحث را بیان کند. پرسش گر از راه نشان دادن نمونه‌های ناسازگاری و تناقض میان پاسخ و دیگر گفته‌های شخص پاسخ‌گو، پاسخ او را نقادی می‌کند. در نتیجه این گفت‌وگو طرفین گفت‌وگو از خطای اولیه رهایی می‌یابند.

۲. با بررسی روش‌شناسی افلاطون به منزله مدخلی بر روش‌شناسی ارسطو به این نتیجه رسیدیم که روش فلسفه‌ورزی افلاطون با روشی که سقراط برای پی‌گیری مسائل فلسفی برگزیده بود، تفاوت دارد. از روش افلاطون با عنوان دیالکتیک یاد می‌شود. بر اساس این دیدگاه، دیالکتیک هنری است که تنها با استفاده از نیروی خرد و با یاری جستن از مفهوم‌های مجرد به شناخت هستی حقیقی هر چیز راه می‌یابد. در این روش جایی برای مفروضات ثابت نشده وجود ندارد.

۳. با بررسی روش‌شناسی ارسطو، باید گفت: ارسطو در نقد این دیدگاه افلاطون اولاً، تعریف اشیاء به تنهایی را برای دستیابی به معرفت علمی کافی نمی‌داند، بلکه معتقد است در فلسفه باید از برهان نیز مدد جست. علاوه بر این، اشکال دیگر این است که افلاطون معتقد است که مبادی علوم خاص نیز اثبات‌پذیر است، در حالی که ارسطو بحث از مبادی همه علوم را کار فلسفه‌اولی می‌داند و معتقد است که اگر قرار باشد برای این مبادی نیز طلب برهان کرد، سلسله‌براهین تا بی‌نهایت ادامه پیدا خواهد کرد. در این صورت، اصولاً هیچ معرفت علمی به دست نخواهد آمد. به نظر ارسطو مسئله فلسفی را نمی‌توان از طریق گفت‌وگو و با طرح پرسش از مخاطب و ارائه موارد نقضی برای پاسخ او حل کرد. این کار چیزی جز جدل نیست و جدل هم ما را به حقیقت نخواهد رساند.

۴. با بررسی آثار او می‌توان دریافت که او برای پیدایش دشواری‌ها به پنج منشاء اشاره می‌کند: ۱. گاهی چون هیچ تبیینی برای برخی پدیدارها به ذهن ما نرسیده است، دشواری به وجود می‌آید. ۲. گاهی از مراحل یک فرایند آگاهی هستیم ولی نمی‌دانیم یک پدیدار چگونه پدید آمده است. ۳. گاهی بروز یک دشواری ناشی از نادانی ما نیست، بلکه ناشی از شگفت‌زدگی ما است. ۴. گاهی دشواری ناشی از آن است که رفتار یک موجود با طبیعت آن همخوانی ندارد. ۵. گاهی بروز یک دشواری ناشی از آن است که به کشف چیزی نائل نشده‌ایم. به نظر می‌رسد منشاء پیدایش دشواری دوم آن بوده که «ما به کشف چیزی نائل نشده‌ایم»؛ زیرا تا پیش از ارسطو رابطه میان مبادی و وجود به ما هو وجود به خوبی روشن نشده بود.



پی‌نوشت‌ها.....

۱. سقراط (Socrates) در حدود ۴۷۰ ق. م. به دنیا آمد. او پسر سوفرونیکوس بود. گفته شده که شاگرد آنکساگوراس بوده است ولی از افکار او دست کشید. او در سال ۳۹۹ ق. م. به اتهام گمراه کردن جوانان اعدام شد.

C.F: Copleston, S J. Frederick, A History of Philosophy, Vol.1, P.69 _ 99.

2. Republic 331 _ 332.

۳. اگر سقراط در این گفت‌وگوها بیش‌تر در صدد فهم وازها و رسیدن به «تعریف» دقیق و صحیح یک واژه است، ولی هدف او به کارگیری «تعریف» درست در مقدمات «استدلال» است: «بگذار مقدمات استدلال را کمی تغییر دهیم چون چنین می‌نماید که دوست و دشمن را درست تعریف نکرده‌ایم» (Republic, 344b)

4. Guthrie, W. K. C. A History of Greek Philosophy, Vol.3, P.108 _ 109.

5. Theaetetus, 183 b.

6. Sophistes 230 b _ c.

۷. افلاطون (Plato) در سال ۴۲۸ ق. م. در آتن به دنیا آمد. پدرش آریستون (Ariston) یکی از صاحب‌منصبان حکومت آتن بود. در بیست سالگی شاگرد سقراط شد. در جوانی با کراتولوس، فیلسوف هراکلیتی، آشنا گردید. در سال ۳۸۸ ق. م. آکادمی را در آتن بنا نهاد. او در آکادمی به تربیت شاگردان و آموزش فلسفه پرداخت. حاصل اندیشه‌های افلاطون در قالب گفت‌وگوها باقی مانده است. وی در سال ۳۴۸ ق. م. در آتن درگذشت.

C.F: Copleston, S J. Frederick, A History of Philosophy, Vol.1, P.127 _ 132.

8. Ronald Hall, 1967, P.386.

۹. دیالکتیک (: dialectic) واژه‌ای یونانی به معنای هنر گفتگو است.

C.F: Edwards, Vol 2 , P.385.

10. Republic, P.532 _ 539.

۱۱. از این‌جاست که جنبه فلسفی و هستی‌شناختی روش افلاطون در مقایسه با روش سقراط روشن می‌گردد.

12. Ibid.

13. Sophistes P.253 c.

۱۴. البته ممکن است روش سقراط به نتیجه نرسد، آن هم زمانی که گفت‌وگو در میانه رها گردد و به سرانجامی نرسد.

15. Cornford, 1967, P.386.

16. Republic 511.

17. Ibid 434.

18. Ibid 437 a.

19. Ibid 434 _ 437 a.

20. Sophistes 241 a.

21. Bluck, 2001, P .182.

۲۲. ارسطو (Aristotle) در سال ۳۸۴ ق. م. در استاگیرا به دنیا آمد. در هفده سالگی به آتن رفت و در آنجا به عضویت آکادمی افلاطون در آمد. او تا زمان مرگ افلاطون در آکادمی باقی ماند. پس از درگذشت افلاطون آتن را به مقصد آسوس ترک کرد. در سال ۳۴۳ ق. م. به دعوت فیلیپ مقدونی به پلا رفت و تعلیم و تربیت اسکندر را برعهده گرفت. در سال ۳۳۵

ق. م. به آتن بازگشت و مدرسه خود به نام لویوم را تأسیس کرد و به تربیت شاگردان پرداخت. او سرانجام در سال ۳۲۲ ق. م. درگذشت.

C.F: Copleston, 1985, Vol .1 , PP .266 - 268.

23. *Topis*.1, 2, 101 a 35.

24. *Meta*.3, 1, 995 b 3 - 4.

25. Gerson, Lloyd P., 1999 .Vol .1, PP .25 - 51.

۲۶. متمایز ساختن این دشواری‌ها به معنای بی‌ارتباط بودن آنها نیست؛ برای نمونه با دقت در محتوای فصل سوم و فصل چهارم کتاب گام‌امابعدالطبیعه در می‌یابیم که در این دو فصل ارتباط مبادی با وجود به ما هو وجود و نیز با جوهر بیان شده است که هر کدام از آنها محور یکی از دشواری‌ها را تشکیل می‌دهد.

27. *Meta*.3, 1, 995 b 10 - 13; 3, 2, 996 b 23 - 997a15; 11, 1, 1059 a 23 - 26.

28. *Post Ana*.1, 28, 44 a 13 - 45 a 22.

29. *Meta*.3, 2, 996 b 25 - 33; تاکیدها افزوده شده است.

30. *Meta*.3, 2, 996 b - ۳۳ 3.۵

31. *Meta*.3, 2, 997 a 11 - 15.

32. *Sophistes* 253c.

33. *Theaetetus* 252 b - c, تاکیدها افزوده شده است.

34. *Meno* 98 a, & Republic 531 d - 535 a.

35. *Meta*.4, 3, 1005 a 21 - 23.

36. Ross, 1953, Vol. 1, P .210.

37. *Meta* 4, 3, 1005 a 23 - 24.

38. *Republic* 434 - 437a.

منابع

- Aristotle, The Complete Works of Aristotle, Edited by Jonathan Barnes, Princeton :Bollingen Series, 1984.
- Plato, The Collected Dialogues of Plato, Edited by Edith Hamilton, Princeton :Princeton University Press, 1961.
- Guthrie, W K C. A History of Greek Philosophy, Cambridge :Cambridge University Press, 1967.
- Ross, David, Aristotle's Metaphysics, Oxford :Oxford University Press, 1953.
- Gerson, Lloyd P. Aristotle Critical Assessments, New York :Routledge, 1999. 4 Vols.

- Cornford, Francis MacDonald, Plato's Theory of Knowledge, New York :Bobbs-Merrill Company, INC., 2001.
- Hall, Roland, Dialectic, in The Encyclopedia of Philosophy, Edited by Paul Edwards, New York :Collier Macmillan Publishers, 1967, Vol .2, PP 386-388.
- Bluck, R .S., Plato's Phaedo, London :Routledge, 2001.
- Copleston, S J .Frederick, A History of Philosophy, New York :An Image Book,1985.

